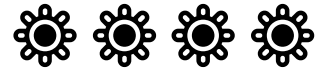


مرد یخی | ترنج , ❁ ۲۲,۰۲,۲۰

[۲۱:۰۹]



#پارت ۱۴۶

#ترنج

..تو به خیال خودت فراموش کردی اما با کوچیک

ترین چیزی فکرت میره به همون عشقی که سعی
کردی فراموشش کنی شاید فراموشی چندسال طول
بکشه اما یادآوری به یک دقیقه هم نمیرسه و...

و این همه مدت تلاشت بیخود بوده و الکی تلاش کردی
واسه همین من به بهار حق میدم شاید انتظار بی جایی
داشتم

که بتونه تو یه مدت کم فراموشش کنه

یا اینکه دیگه دوستش نداشته باشه
به هر حال دله دلم که حرف حالیش نیست

نمیدونستم به بهار چی بگم اگه بگم نه بهش فکر نکن
عادت می کنی یه حرف نامعقول میزنم اما اگه بخوام بگم
هر کار که دوست داری انجام بده یا برگرد

باهش ترس اینو دارم که با این اتفاق پای آرش میاد
وسط یه ترس دیگه دارم شاید اصلا نقشه آرش و
سامیار باشه

نمیدونستم تصمیم درست چیه و به بهار چی باید بگم
نمی تونستم بخاطر تنفرم از آرش بهارو از علاقتش
محروم کنم

سکوتم خیلی طولانی شده بود که بهار گفت: مامان جان
نگران نباش من بهش فکر نمی کنم اگه این حرفارو زدم
فقط دلم گرفته بود

نه بهار این حرفو نزن من کاملاً به تو اعتماد دارم و
میدونم تو دختر عاقلی هستی واسه همین در این مورد
میزارم

خودت تصمیم بگیری هر کاری که فکر میکنی لازمه
انجام بده میخوای بهش فرصت بده میخوای فراموشش
کن میخوای امتحانش کن هر کاری که فکر

می کنی انجام بده منم کنارتم من پشتتم نیاز نیست
واسه ناراحت نکردن من خودتو عذاب بدی ولی بهار باید
واقعا از تصمیمت مسمم باشی و با چشم باز این دفعه
دقت کنی متوجه هستی که چی میگم

بهار چیزی نگفت متوجه شدم داره فکر می کنه حواسش
پرت نکردم از جام بلند شدم به طرف قابلمه رفتم درش
برداشتیم

چه رنگ لعابی داشت

بهار خانمم آشپزی یاد گرفته دیگه در قابلمه رو گذاشتم و
آهسته به شونه بهار زدم و گفتم: وقت برای فکر کردن
هست

خانم خانما پاشو این غذایی که رنگ لعابش هر آدم
سیری رو گرسنه می کنه بردار بیا که دلم داره ضعف میکنه

تا تو میز و بچینی منم میرم نمازم بخونم تا بعد شام
بخوریم

_باشه مامان جونم قربونت برم برو برای منم دعا کن
چون واقعا به دعوات احتیاج دارم چون تو دوراهیم

_حتما امیدوارم از بین این دو تا راه بهترین راهو انتخاب
کنی که توش ضرر نبینی

از در آشپزخونه زدم بیرون و بهارو تنها گذاشتم
میدونستم بهار حرفامو فهمیده
و داره عمیق به حرفام فکر می کنه

رفتم وضو گرفتم تا نمازم بخونم ذهن خودمم آشفته بود
و نماز دردل با خدا منو آروم می کرد

نمازم که تموم شد رفتم تو آشپزخونه بهار میز چیده بود
کلا در هر شرایطی باشه شاد ناراحت درگیر فرقی نداره
همیشه

کلی سلیقه به خرج میده و من عاشق این کارشم چون
مشغولش باعث نشده که به خودش سخت بگیره یا اون
لحظه ایی که داخلش قرار داره خراب کنه و....

مرد یخی | ترنج | ۲۳,۰۲,۲۰ ❁

[۱۹:۱۱]



#پارت ۱۴۷

#ترنج

کلی سلیقه به خرج میده و من عاشق این کارشم چون
مشغلتش باعث نشده که به خودش سخت بگیره یا اون
لحظه ایی که داخلش قرار داره خراب کنه

شام که خوردیم به بهار گفتم بره تو اتاقش ظرف هارو
خودم شستم بهار نیاز داشت تا فکر کنه واسه همین
می خواستم تنهانش بزارم و...

**** بهار

وارد اتاقم شدم و از زمانی که با مامان حرف زده بودم
اصلا حواسم پیش خودم نبود مامان بهم گفت اعتماد داره

گفت هر کار که لازمه انجام بدم ولی با چشم باز ولی با
دقت کامل این دفعه دیگه گول نخورم خیل خب آقا
سامیار

تو که ادعای عاشقی میکنی بزار بینم میتونی سر حرفات
باشی یا نه

نقشه هایی تو سرم بود که نیاز بود هر دوتاشو اجرا کنم
تا بفهمم سامیار این دفعه داره راست میگه یا دروغ

گوشیم برداشتم به همون شماره ایی که دوساعت پیش
باهاش بهم زنگ زده بود و آهنگ میخوند پیام دادم: فردا
صبح ساعت ۱۰ کافه آسمان مینمت حرفایی هست که
لازمه زده شه...

پیام که رفت رو تخت دراز کشیدم داشتم به فردا فکر
می کردم به حرفایی که قراره بزنم و به نقشه هایی که
قراره عملی شون کنم فکر کردم

این دفعه دیگه دور می افته دست من آقا سامیار برو
بینم تا کجا زورت میرسه و خودت ثابت می کنی

با صدای زنگ پیامک گوشیم سریع گوشیم برداشتم پیام
از سامیار بود

بازش کردم که نوشته بود: با کمال میل پرنسس...

چشمام موند روی کلمه پرنسس واقعا هنگ کردم لعنتی
دوباره بهم گفت پرنسس سامیار می خواست با این
کاراش منو دل تنگ خودش کنه

می خواست کاری کنه که من برم التماس کنم و ازش
خواهش کنم بمونه اما کورخونده من این دفعه دیگه وا
نمیدم

این دفعه دیگه نوبت منه بتازونم

دل‌م شور فردا رو داشت خواب به چشمم نمیومد هزار بار
سرم جابه جا کردم اما
خواب نرفتم

گوشیم در آوردم و یه آهنگ پلی کردم
واقعا آهنگ تو خواب خیلی تأثیر داره
ذره ذره پلکام سنگین شد و خوابم برد

با صدای آلام گوشی یه چشمم باز کردم
و نگاهی به ساعت انداختم ساعت نه بود
من ده با سامیار قرار داشتم

از جام بلند شدم تو جام نشستیم و کش قوسی به بدنم
دادم من نمیفهمم چرا آدم میخوابه بعدش این قدر خسته
میشه

به طرف سرویس بهداشتی رفتم مسواک زدم کارم که
تموم شد ادم بیرون مثل اینکه مامان خونه نبود چون
وارد آشپزخونه شدم میز صبحانه آماده

بود و روی یه تیکه برگه کوچولو نوشته بود من دارم میرم
دانشگاه بهار بیداری شدی صبحانه تو بخور بدون
صبحانه نری مواظب خودت باش عزیزم
من همیشه پشتتم ..